

<p>قال مملوذة ثم خفف و عرب هو لعل اليه انفرج ثم العشر من شهر في البلاد الحارة وعشر في غيرها ثم يفتن عشر وعشر في غيرها ثم يفتن عشر العاشري (تربيافة) من (تربوفا) بالفتح وضم القاف حبر تراقبي و تراقبي جمع (تربوفا شرفا) زدم تربوفا وى را ت رك (تراك) بالضم كروى ست از اولاد ياشن نوح عليه السلام (تراك) جمع (تراكه) اذا علامت (تراك) لقب پرزير ويزيد شاونته (تراكه) بالفتح وواو هين وبعينه شرب كذا استه باشد ترك جمع وزن ياء قدوى الحليث جاء التلي الاوتلة بطالع تراكه بني بعور و سول و نورد و سول المراء كاز و جها بين الشري المأروك تراكه (الزيب) كجود ميرت مرد (تراكه) تقطام اسم فاست ميني ازني بنوار (تراكه) كاسير نوحه كغيره فانه ان خورد و باشد و خوابي كبله ان لرته باشد و روضه الشرايك رغم يستد من (تراكه) زنيك مانده باشد كسى او خواب و مرزاريك ماچر بد مانده باشد و تاي كاز سيل باقى مانده و بعينه كايون</p>	<p>ت رب ع (تربوفا) انوسبت تربوفا عوز بود كورست در تربع ت رب (تربوفا) عركه كوست يا مضميت و و و و و (تربوفا) مضمي ت رب (تربوفا) بالضم تاركى از نعمت و آسایش و طعام خوش مزه و تحفه و ارمقان و تندى ميان سبى (اثرها) آنكه در ميان سبى تندى دارد (مى) تربوفا) نعمت و اسائش زندگاني كرد (تربوفا) كترم گذشته و بطور خود چه بود كه و نياز و نعمت پروردگار (تربوفا) فسلان او را در تربوفا و فانه القمه بى اذ و نياز او را نعمت از تربوفا نیت برودان بنازاف تربوفا پربان (تربوفا) نياز و نعمت نیت (تربوفا) بکاره تا فرمان زويد ت رب (تربوفا) بالسردي ست بهرة و نام اسپ خزرچ وى و در اوست كرك اختار ما غنيس و نومه اندر نو ما خسر القديم بزيادة لحم الا فاقه و بها كمل العز و هو مستهيه بهذا لانه نافع من لبح الهوائى و هي بلوانية تربوفا نافع من الاك النشرويه الشمية و هي بلوانية</p>	<p>بجانب (تربوفا) تخفيف يك من منسوب است بان (تربوفا) عركه كوست آب و كذالك كور تربوفا و القياس تربوفا كسف (تربوفا) بالضم و تربوفا كسر و جمع بالحديث ان النبى صلى الله عليه تربوفا من تربوفا الجنى و روى ما شوز و دانه و نوس و اسوز و دانه و جوى و پايه نرديان در مرز او در زمين بند ميايد میرود و ببيت بشام و در سبت بصيده اعلى كبر از ان جا آرد (تربوفا) بى كرو وى را پر كرفان و سوز كرم كروى است (تربوفا) كمشه از دبان و سبى كروى با پايه (و حل ذو و تربوفا) تربوفا بوتر (تربوفا) بالسردي (تربوفا) نياز و نياز ببرگردانيد ان (مى) تربوفا) فسلان او را در نور لا كرا سه نيزك و تربوفا نیت سبى و نياز تربوفا پندى خور و نياز نياز نياز و عسب و تربوفا) كسف نياز ست از (تربوفا) با راز تربوفا انبیا با نياز نياز تربوفا به ابو الشتر و بدي شتر بوك تربوفا (تربوفا) پر كرد ت رب ع بزرگى بحصر</p>
---	--	---

زاده یا بیضه شریخ که گذاشته است
 و خود همین ترا چنانچه در حدیث بود و نوشته
 که بکن گرفته باشد و فی حدیث الحسن
 این که ترا بیک شعله را دانم ترا
 ابقاها الله في العباد من الامم
 والخلفه
 (ابو التریک طریک بنی) کزیره و
 محسن بن تریک (مدینه)
 (بنو تریک) بالضم المبتدیه
 از وسط
 (ن) تریکه تریکا و تریکانا
 پانصد گذاشت آنرا و فی حدیث آمده
 الذی یبیتنا و یهتد فی الصلوة فی تریکها
 فقد کفر قبل هو این تریکها جگره
 قبل ان یأمنوا و فی حدیث
 یبیتنا و یهتد فی الصلوة و لو تریکها
 فالله کفر و اقبل از ادب ترک ترکها
 مع الاقرار بوجوبها و حتی تخرج وقتها
 و لذلک ذهب احمد بن حنبل الی
 انه یکفر بذلک حملاً للحدیث علی
 ظاهره و قال الشافعی یقتل بترکها و
 یصل علیها و یبایع مع المسلمین و
 ترکها علیه و الاخرین (ابن ابی
 حاتم) و نیز ترک کردن
 زلفات مانند دست یقال تریک
 الخیل شدیدا اجمعته
 (س) لریک در کلام آورد
 زن ترکیبا
 (متارکة) پاکیزه دست
 و داشتن و خالی یکدیگر گذاشتن
 و لا بارک الله فیهم و لا تارک و
 لا دارکها) اتباع سنت
 (تتارک) پاکیزه دست باشتی

یقال تتارکوا الامم یعنی
 (ترک) که گذاشت آنرا
 ت ر م (ترام) حرکت مدخول
 دو قول (ترما) یعنی لایق
 (تارم) که جبروت است با زبان
 و شهرت متصل بشرفی و قد تسکن
 (ترام) بامیر فرقی نائیده بر
 خدا و در طوف بعیاب یا طوف بچکر
 (ترام) بفرق یا موضعیست
 ت ر م ذاترین (کربج شهرت
 بجرات
 ت ر م (ترامین) که لایق شرک
 تراش تمام و کمال رسیده باشد
 با انداختن خود و عفت سرش
 برزد
 ت ر م (ترامین) بالضم بارفتن
 است که در آن پهلودار بر تله باشد
 یا با تله سر است و آسیت مر
 بنی اسد و طبع
 (ترامین) سردار یقال حفراً
 ترامین تحت الارض
 (ترامین) دیست بعض
 (ترامین) مهال سیم
 (ترامین) فانیب شد از جنگ یا
 از شر و شب
 ت ر ن (ترن) کز ترنیت
 بمن
 (ترنی) که کیزون فاجره
 و کوزان بکون ترنیت است اذا
 لوی فی النظر الیه لوان شرک
 فاجروکم
 ت ر ن کد (ترنوک) بضم

حیوان فر
 ت ر ه (تره) کسکر دهل
 (تره) باطل و سخن بجا فایده و راه
 خرد که انداز بزرگ بیرون بود و بود
 و ابروز زمین هموار و زمین بی آب و
 گیاه و ماورست گوچک سوز
 ریختن ترهات و ترهات مع
 (تره) ترهات و ترهات اولاد
 ت ر ی (تری) ترهات و ترهات اولاد
 ت ر ی (تری) کاندی ستوار کرد و
 میان بود و کار همت خود
 ت ر ی (تری) کاندی ستوار کرد و
 بالمد و اید و
 ت س ت (ترست) بجنب شهرت
 و از افشردن دشمن سر کفتن عن
 است گویند تخمین پارا که بد طمان
 و حدیث یافته پاره آن شهرت
 ت س س (ترس) بغمتین اصل
 روی
 ت س س (ترس) بگمردن مرد
 ت س س (ترس) تری و منه کرد تعالی
 نبع ایات مینی آیت یکی صادم
 قطه سوم یا چهارم پنج شهرت
 خون بخت بر بیضا شهرت طون نم
 طنان و شاعر که همه نظر او بود
 عصا سنکله بجز اول و دوم
 و ید بعد الضلع و طوغان
 و نیز تسع) مت تشکی شرین
 (تسع) بالضم تریک
 (تسع) کدر شب از راه شب
 ملت و چشم و دم
 (تسع) چشم و دم
 ت س ج (تسج) تسج و تسج
 تسج تسج و تسج تسج و تسج

(تولب) دو کجور خرگه و کوساله و نام
 مردی + و آخر تولب ماده خر
 (تلا بیبک) کمانته راستی کار
 (تلاک الامم الملقابا) راست
 شده کاره و (تلاک الحمار) راست
 استاخره و (تلاک الطریق) دراز
 کشتی راه
 تلث (تلیث) کامیر
 نخستین شورنا
 تلج (تلج) کس و چون
 عقاب
 (رتلاج) داخل کردن
 تثل (تثل) بافتن تل قدیمی
 موروثی و تخریب پیش صاحبش زاده یا تلج
 داده باشد
 (رتل) باضم حوزة عقاب و مال
 قدیمی موروثی و ستوبیکه پیش صاحبش زاده
 یا تلج داده
 (رتلک) محرکه کج و در هم زاده و بعرب
 پرورش یافته باشد و معنی تلک
 بافتن است
 (تالید) کما حق مال کهنه و قدیمی
 موروثی و ستوریکه نزد صاحبش زاده یا تلج
 داده
 (رتلاد) کتاب معنی نالوست و
 فی الحدیث معنی من تلادی یعنی السور
 التي اخذها من القرآن قدیما
 (تلید) کامیر معنی نالوست و آنکه
 در هم زاده و در عرب پرورش یافته باشد
 و من حدیث شریح ان رجلا اشتری
 حاربه و شرمها و ما مولده فوجد
 تلیده فذبحها و المولدة التي ولدت
 میلاد اسلام نیز تلید از اعلام است

(تلید) کزیر از اعلام است
 (اتلاد) بالفتح بطنهاست از عهد القیس و ان
 قدیمی زنی و ستوریکه نزد صاحبش زاده یا تلج
 داده باشد
 (عن ن) تلذ المال تلودا) کهنه
 و قدیمی شده مال + تالید لغت است
 از ان من حدیث العباس فی لضم
 تالدة بالدة یعنی الخلافة و بالدة
 اتباع للتالدة
 (ن س) تلذ فی بی فلان) قامت
 کرد در بی فلان
 (متلک) کلمه معنی نالوست
 راز و نجار خداوند مال کهنه و
 قدیم گردید + متلک لغت است
 از ان
 (مخلوق متلک) کعلم خلق قدیم
 (تلذ تلیدا) گرد آورده باز داشت
 ست زل (تلیثه) لغت تقاسم
 و صباهی است لهذا ضیف السمحان
 و عن غیره بلبا و قد تقدم
 تل س (تلیسه) کسینه غصیه
 و کویک باشندی که از برک خراسانند
 و کسینه حباب و تلح
 تل س (تالش) صاحب
 روستا است از اعمال جلال
 تل ص (تلصه تلیصا)
 نرم و هموار گردانیدن آن را
 تل ع (تلاء تلغ) تلف
 اوند پرده و جمل تلغ) بسیار نگرند
 حب و راست
 (تلعه) بالفتح پار بلند از زمین
 و پشته و شب از لغات اصدوست
 و آب ناهم و روانه فرار و دردی تلعات
 و تلح جمع بیات تلح آب راهها
 (متالعنی مشیته) اگر در سینه خود

از بلا سومی تشبیه و لا یكون التلذذ
 فی الصحاری و فی المثل لا یمنع تلذذ
 یضرب للدلیل الخفیر و فی الحدیث فی
 مطر لا یمنع منه ذنبا تلذذ یمیرد کتونه
 و انه لا یخلق منه موضع ولا السبق
 بسبل تلذذت
 در حق کسی نونند و نیکو در انشا بد
 و ما لحاف ان ان بسبل تلذذی
 یعنی نمی نرسد در ان بیب تلذذ
 خوش
 (تلذذة) بالفتح آبی است مرگانه
 (جیلک تلذذ) کامیر کردن دیار
 (تلذذ) کجور و قفل موضعی است
 (تلذذ التهازل تلذذ) بند بر آمد
 روزه و تلذذ الضحی) منبسط گردید
 (تلذذ الترحیل) سر بر آورد از سر چه که
 در بود و تلذذ الثور من الکناس
 سر بر آورد و گاه از جایی باش خود
 (تلذذ تلذذ تلذذ) محرکه در نگریدن
 شده و جمل تلذذ و تلذذ لغت است
 از ان + و نیز تلذذ درازی کردن
 یا سختی و پر شدن
 (متلذذ) کسین خور و بسیار نگرند
 حب و راست
 (تلذذ الثور من الکناس) سر
 بیرون کرد و گاه از جایی باش + و تلذذ
 کردن سینه کرد
 (متلذذ) بالضم کوهی است بیادیه
 یا کوهی است مرغی را یا کوهی است بناحیه همون
 مرغی تملذ را یا کوهی است بناحیه همون
 مرغی سفینه ماء یقال له عین
 متلذذ
 (متالعنی مشیته) اگر در سینه خود

وسر بلند کرد در رقا خود

مستنج (متنظر چشم دوخته)

بر کار و سر بلند تا سرخه و يقال

نجد فلان بقله ای نما برقع راسه

نیزه و نیزه بل البواج و در عیش شونده

هم اسپ مزده حاشی

مثل ت (تلین) حرکت ابرو

يقال ذهب ثقله تلفا و صفا

متلف (معدوم با شکر)

بیان

مشتلاف (بی زلف نمد)

مشتاف (مشتبه بقدر جلا مشتاف)

مشتلاف و مشتاف مشتاف

(س) تلفت شفا (پاک شد)

انعمه (پاک روزه و شفا)

انما یعنی فود المرفوق و اخص ح

لین فذ نفسا فیراهم الیه و انفق المنیا

و اتلعوا ای صدقنا انما یا انفاق

او صیر نهارا فلما لهم و صما و تلفا

او وجد باها تلفا و وجد تلفا

مثل ت (تل) بافتن زود

شاک و توده رنگ پشته تلال جمع

و باش تلال جمع و بین درست

یا نمل رزق نام جامه است

و غیر بن محمد بن تل کوفی محدث است

(قله) کوزه از پوست طلک یکبار

ریختن یکبار افتادن مصدر است

برای مزه

(تله) بالکسریات افتادن تردکابی

عالت يقال هو بئله سوب

(تلل) صخره تری و نساکن

(رخل صلال تال) اتبل است

و کذا هو الصلال بن اللال و جاء

بالصلاة والتلاوة

(تلول) کعبور و برانقاد

(تلیل) کامیر گردن آتله و

تلل و تلایل جمع

(قوة تلی) کحتی افتاده بر زمین

و نیز تلی و یکسر وضعی است

(تلی) کرنی گوسنندند بود

(مشل) اسم آه است اول و نیز

راست و سخت يقال ریح مثل و مرد

فوی و شرفی و مرد ایستاده در نماز

نیوز مشول کا و ستور خلعت

(تلار تل) کعبله فریده نازک

اندیم

(تسنله) مسخقی و زرد و کوزاز

پوست طلوع تلایل جمع و حضا

ای آرام و لغت کردن در زانیدن

و سخت رختن و سخت زانیدن و سره

خواندن تاسی تفنون را و منه تلایه

بهر اولانهم یکسر آنها

(تل) بر زمین زرد یا بر کوز

ور و اقلند و اقله الجبین کما

يقال کبه لوجهه مثلول و تلیل

لغت است از ان و تل الکنافة

خوبانیدن راه و تل فلانا بئله

سوی بالکسر شتم کرده است

وتل الشی فی ید و انداخت

آنچه را در دست و منه الحدیث

او تلث بفریح خراش زمین فتلث

ید می

(تل) رخت و افتاد

س باشد عولل جبهینة غری بر آرد

یشتان او و نیز تل فرودش

یعنی در چاه

رائل الرجل فی الصلوة راست

ایستاد مرد در نماز و ائل السایح

خاکند آسراه و اقله است و کشد آن

(مخاله) برای اسپ نود نر خوانستن

ایقال ذهب یتل

مثل م بالکسر یک خط مدیده کتاف و

دزر گردیادند در زنگ تلام جمع

تلمی محرکه آب کند یا شکاف در زمین بر

راز ائل ام ب

تلام که محب و تلامی باید

مخف تلامین است

مخف تلامین است

مخف تلامین است

تلم م و تلمیند با کسر تلم

تلام و تلامی و تلامیند و تلامینه جمع

تلم م س (تلمینان)

یکسر تلم و سکون سیم تختگی است

نخرب اشجار و انهار و حصون و نهد

بسیار دارد

مثل ن (تلینة) بضمین

مشدود انون اوله

ماجت يقال فی قبای مئنة

(تلان) بضمین ماجت تلوزة مشا

(تلان) انون اصله اولاد زاید

علیه تا کم ازید تانی حین

تل ه (تاله) بی خود و سرخشت

مشلوکا یعنی تله است

س تلایک و تلایه عنده فرمایش

روان را و نیز تله نمره تلمند و خجود

و نیز تلایه عشقی

(انلقة المرص) پاک کرده آنرا بجای

تل و ایلوا بالکسر رس و

چیزی در ریح و بلند و بچه تله که بر پا

وود آتلاوه جمع و بچه خرد و استرو و نوشت
 (تلاوة) بزقاله زانکه ز چهار راه و
 پسند که قبل صفحته نماند و الصفحیه
 الخ القم مع طلوع الشمس
 تلاوه کسب عهد و زندهارومان
 و تیرمان که بران نام پیروز شده باشند
 (تالی) پس رو اسب چهارم مان
 رجل تلوه کند و هر همیشه آتیغ کند
 تلی (بیا رو کند و بیا را)
 تلیته (بقه دام و مانند آن)
 تلاوة (بضم معنی تلیته) است
 قال تلیتی من حی تلیته و تلاوة
 ی یقیت بقیته
 (تلاوة القرآن) کشد بسیار تلاوت
 کنند
 (تلوی) سفر میل زومی از کشتی خرد
 (تلیان) بضم و فتح لام شده آبی
 (توالی) سرینها و گلهای اسپ
 یا هر دو پای آن و و ناله های پرورج
 ن (تلاوته و عنده تلیته فکرمینیة
 تلاوا) کسبوردی و در فرم و گذاشتم او را
 از نجات، خدا راست و تلوت
 القرآن بخوه تلاوة) بالسر خورد
 آن راه و تلا) بجه استخرید
 من تلی من الشریکنا
 این تدریاتی اند از راه
 (تلیته ایاه) درنی او کردم پیرا
 و یقال ما زلت اتلوه حتی اتلیته
 ای تقدمته و ما دخلنی و یقال فی
 العاولة لتلاوة الله الحقا لا ای اتبع
 اولاد و اولیتها و روی کردم و اولیتها
 (تلاوة عهد و زندهار و دوم او را و)

اتلیت حتی عندی ای گذاشتم
 نزه وی انکی از حق خود و اولیتها
 سنهما تیرمان و دوم او را و اولاد
 و او را آه و اولیتها
 تا که پس وی میرود و ناقه مثلیه
 و قیل) ایضاغت است از آن
 متالی جمع و مندر الساعه علی الانسا
 لا کرت و لا اتلیت ای لا تلی اباه
 ای لا تگون لها اولاده و قوله ایهم
 متالی ای المریج حتی صافت
 (متالی) دم کش سر و روی
 (تالت الامور) درنی یکد بر شد
 و حکات الخیل تتالیاً ای متالیته
 (تلیته تلییه) درنی او فرم
 و تلی سلوته) ناز نوازش بر تلوح
 فراغی ساخت و تلی ندانه او کرد
 آن را و تلی الرجل) نزدیک
 بدون رسید
 (تلاوة) درنی وی شد و یقال تلیت
 حتی حق استوفیته ای تهفته
 (استتلاوة الشی) پس روان چیز
 شدن خواست وی را
 ت م ت لغت) بالفتح رویه
 است و بران غیر الکل
 ت م ر لغت) بالفتح خرد تمر که
 کی لغات محرکه و تموز و تمران لغت
 مع و تیر ادبه الا انواع لان الجنس لا
 یجمع فی الحقیقه و عین التمر
 نزدیک کوفه است
 (تمره) خرد و دست
 (تمره) درنی است بیامده
 (تمره) نفس خوش و طیب
 (تمره) موضعی است بیامده

(تمر) محرکه موضعی بیامده
 (تمره) بالضم فی بار یک سوار
 (تامر) کصاحب خداوند خرد
 (تمران) بالفتح هم شهری
 (تمرک) کزیره وی است بیامده
 (تعداد) کشد تو خرد فروش
 (تمره) کفیره یا این
 تزد که مرعی است کچتر از تخمک
 لمار و جمع
 (تماری) بالضم و تشدید یو خنی است
 (تیمر) بالفتح و ضمیم درنی است بشام
 (تیمرة الکبری و تیمرة الصغری
 بالفتح دوره است با صغری
 (تیمار) کسی است
 (تیمری) موضعی است بشام
 (تامور) کتوت مذکور است در
 امر و کذا لک تامورة بالتاء
 (تمور) انکار از خرد نوشته و ده باشد
 (ما بالذات و تمری) بضم و میم
 نسته خانه کسی و مذکور است در ام ر
 (من) تمر القوم تمران
 خرد خرد تو م را با قامر لغت است و نکل
 (تمر التراب) بحد فورا رسید
 و التمرات الغلة) بار آور خردین
 یا در آن بحد فورا رسید و تمر القوم
 خرد خرد تو م را و التمر و ا
 خداوند بسیار خرد خرد
 (تمر) لغت است از آن
 (تمر التراب) بحد فورا رسید
 و نیز تمینا) نکل کردن خرد و لغت
 را بار باره کرده و نکل کردن
 (تماری) کتشر نزه و کوش سخت
 (تعداد التمر) ایتموزا) سخت

شدیزه و انما اولان کرم سخت
شدینو کفره

ت م ش (ان) نَمَشَه
گر آورده آن را

ت م ک (تا م ک) کساح
کوبان و نافرنگ کوبان

رض (ن) تَمَّكَ السَّامُ کَمَا وَتَوَا
در از ویرگوش شد کوبان شتر

أَتَمَّتْ لَكَ الْتَاقَةَ
گر و انید گناه نافر را

ت م ل (تَمِيلَةُ كَهْمَةُ حَالٍ
است در حجاز مانند گریه تملان و تَمِيلًا

مجمع هو الؤ تَمِيلَةُ حَيْثُ بِنِ وَالْمَع
محدث است

ت م ل (تَمُولُ) تَمُولُ است وهو
مُشْتَرِكٌ مَطْرِبٌ بِأَهْلِ مَقُولِ الثَّوَالِقِ وَالْمَعْدِ

الکبد هو خمر الهند مجاز العقل قليلا
تَمُولُ) تصوری است بی

و ان در قنبری نر گوید و فارسی
برخت: مندی بگویی اول التبع الفع

شئ للبتی والوضع اگلا وضاد مطلق
تَمُولُ مَالِ الْعَدَةِ وَالْکَبْدِ مَلَامٌ

لِلْمَعْدِ وَالْمَعْدِ وَالْمَعْدِ وَالْمَعْدِ
مُتَمِيلٌ) کتشم مرد در باز و دست

ت م م (تَمَمَّ) در از و است و سخت شد
ت م م (تَمَمَّ) غلظت و کسری

ت م م (تَمَمَّ) غلظت و کسری
تَمَمَّ يَمَلُ إِلَى تَمَلُّهَا أَلَا تَمَمَّ تَمَمَّ نَقَطَ

تَمَمَّ وَكَلَّمَتْهُ أُمَّرُ لَتَمَّ وَكَلَّمَتْهُ
ر ت م م) محرکه تمام نطق

ر ت م م (تَمَمَّ) بضم هر دو پاره از موسی
و انشدن که کسی در بند بدان کسیم

خود در دست و تمام سازد تَمَمَّ کسرو
جنب جمع و تَمَمَّ بالفتح اسم جمع

تَمَامُ الشَّيْءِ) کساح تمامی آن
تَمَامَةٌ وَتَمَامَةٌ مَثَلُهُ وَتَمَامٌ مَعَهُ

است و نام دختر حسین بن قنان که محدث
بزرگ و من العروض ما استوفى نصفه

نصف الدابة و كان نصفه لآخر
مبوزلة الحشو و يجوز فيه ساجزیه

المنع الا ان الكامل و من التقارب
و ما يمكن ان يدخله النرجاف فيمض

(بد ز تمام) و کسیراه تمام و پویع به
و لیل التمام) بکسر و راز ترین

شبهای سر یا آن سه شب است که در
در از ی با هم برابر باشند شبی است که

بزرگ ساعت بوزد آن رسد یا شب
چهارده از ماه کلات القمر نیمه و طویل

تَمَامٌ) بالتوصیف مثله و
نیز تمام) بکسر و نفع تمام غلظت

يقال ولد ثرا ماً لتمام و كذا لك
ولد الولود لتمام یعنی نه بندد

تَمِيمٌ) کسیر تمام غلظت و سخت تمام
این از بن طایفه پرتبید است بضم

و نام پسرده صحابی است
تَمِيمَةٌ) تعویز و هر دو سبک در رشتند کلام

در گردن: نماز بر اشی و نفع چشم به
تَمِيمٌ و تَمِيمٌ مع و وفی

المديغمن علق تَمِيمَةٌ فَلَا أَسْمَ
اللغة له و اما العادات اذ اكتسبها

القرآن و أسماء الله تعالى فلا يأت
بها و هم دو صحابه دختر و سب و دختر

تَمَامَةٌ) کلمه بقیه چیزی
تَمَامٌ) کشد و نام جماعتی است

تَمَمُّمٌ) بالضم ساق کربفاری تم
گویند

تَمَمَّمَةٌ) بالفتح سخن با هم یا هم
بک کردن لاه و تمم الولود

تَمَمَّ مَعْنَى بَابِ خُرُودِ سَخْنٍ بِجَنَاحٍ عَلَى
تَمَامٌ) که مداح سخن تا تک یا سنا

گوشنده و کسبیکه سخن او بجنک اعلی در خورد
بکلمه که سخن وی بضم سنا و تَمَامَةٌ

نوت و تحت محمد بن غالب صَبِيحِي تَمَامٌ
رض) تَمَمَّ و تَمَامًا مَثَلَتَيْنِ وَ تَمَامَةٌ

بکسر سنا و تمام گردید و تَمَمَّ بِهِ
و عكليه) تمام کردن را و استمرار گردید

و منه قوله فأن نكل و تم على الا
بأه ای منق علی الا لکار

تَمَمَّ) بفتح تا باقی از قطع رکعت
تَمَامًا) تمام که در آن را

و التَمُّ التَمُّ) تمام شد منوعی گناه
و کل آورد و التَمُّ التَمُّ) تمام گردید

رَأْتُمْ فَلَا تَأْتُوا) در فلان راه
نیز اتمام) نر و یک رسیدن ایام

تَمَمَّ) بفتح تا باقی از قطع رکعت
تَمَامًا) تمام که در آن را

تَمَمَّ) کسیر تمام غلظت و سخت تمام
تَمَمَّ) کسیر تمام غلظت و سخت تمام

تَمَمَّ) کسیر تمام غلظت و سخت تمام
تَمَمَّ) کسیر تمام غلظت و سخت تمام

تَمَمَّ) کسیر تمام غلظت و سخت تمام
تَمَمَّ) کسیر تمام غلظت و سخت تمام

تَمَمَّ) کسیر تمام غلظت و سخت تمام
تَمَمَّ) کسیر تمام غلظت و سخت تمام

تَمَمَّ) کسیر تمام غلظت و سخت تمام
تَمَمَّ) کسیر تمام غلظت و سخت تمام

تَمَمَّ) کسیر تمام غلظت و سخت تمام
تَمَمَّ) کسیر تمام غلظت و سخت تمام

تَمَمَّ) کسیر تمام غلظت و سخت تمام
تَمَمَّ) کسیر تمام غلظت و سخت تمام

تَمَمَّ) کسیر تمام غلظت و سخت تمام
تَمَمَّ) کسیر تمام غلظت و سخت تمام

تیمه کرد در گوی کورک + و نیز
 تَمِيمٌ خسته را کستن يقال
 تَمَّرَ عَلَى الْحَرَبِ نَحَبٌ
 (تَمَّتْ الْكُسْرُ) یعنی تَمَّتْ الْكُسْرُ
 وَتَمَّتْ فُلَانٌ یعنی تَمَّتْ فُلَانٌ است
 وَالتَّمِيمُ من کان به کسراً یَمِيشُ
 بِهِ لَمَّا أَبَتْ فَتَمَّتْ
 (تَمَّتْ مَوَا) آمدند همه آنها و تمام شدند
 مِنْ الْحَدِيثِ فَتَمَّتْ إِلَيْهِ قُرَيْشٌ
 ای جاهدت متوافراً متتابعه
 (إِسْتَمَّتْ) تمام کردن آن را و تم تَمَّتْ
 خوارست از وی و استَمَّتْ الرَّعْمَةُ
 اتمام نعمت خوارست
 تَمَّ (تَمَّ مَثَاَلًا) با کسر
 گویند می که شیرش بدو رسیدن تبه
 و بد بوی کرد
 (مِنْ) تَمَّ الطَّامُّ مَثَاَلًا
 بد بوی بد مزه گردید و کذا تَمَّ الْحَمُّ
 یعنی قاسد و تبه گردید
 تَمَّ مَوْلَا (تَمَّ مَوْلَا) تَمَّ مَوْلَا
 دراز شد و راست و سخت گردید
 تَمَّ مَوْلَا (تَمَّ مَوْلَا) تَمَّ مَوْلَا
 تَمَّ مَوْلَا (تَمَّ مَوْلَا) تَمَّ مَوْلَا
 و در میان تناء کسان جمع و لقب
 ابراهیم بن یزید و محمد بن عبدالسواد
 محمد و محمد بن یزید که محمد نامند
 (تَمَّ مَوْلَا) گنایه است بجا می
 (تَمَّ مَوْلَا) تَمَّ مَوْلَا تَمَّ مَوْلَا
 و فی الحدیث من تَمَّ مَوْلَا مَوْلَا
 تَمَّ مَوْلَا مَوْلَا مَوْلَا مَوْلَا
 تَمَّ مَوْلَا (تَمَّ مَوْلَا) تَمَّ مَوْلَا
 و است و کاتب و لوی و کوی است
 نزدیک مَصْبِيصَة

و مباح تَمَّ مَوْلَا را و
 (تَمَّ مَوْلَا) اکتور نوعی از درخت
 بزرگ در روم که قطر آن را از یخ آن
 گیرند
 تَمَّ مَوْلَا (تَمَّ مَوْلَا) تَمَّ مَوْلَا
 وَتَمَّ مَوْلَا سَقْرَطَا س و
 تَمَّ مَوْلَا کزبور که تَمَّ مَوْلَا
 وَتَمَّ مَوْلَا تَمَّ مَوْلَا تَمَّ مَوْلَا
 است در نامول و مذکور است
 در ت م ل
 تَمَّ مَوْلَا (تَمَّ مَوْلَا) تَمَّ مَوْلَا
 یعنی نیک بیان
 تَمَّ مَوْلَا (تَمَّ مَوْلَا) تَمَّ مَوْلَا
 کدهم کومه تَمَّ مَوْلَا بالف مشد
 تَمَّ مَوْلَا (تَمَّ مَوْلَا) تَمَّ مَوْلَا
 از مرغان
 تَمَّ مَوْلَا (تَمَّ مَوْلَا) تَمَّ مَوْلَا
 کعبور نام
 قبیله از زمین زیرا که فرا هم آمده در مواضع
 خود اقامت کردند
 (تَمَّ مَوْلَا) تَمَّ مَوْلَا تَمَّ مَوْلَا
 شد و آن مَوْلَا تَمَّ مَوْلَا تَمَّ مَوْلَا
 (تَمَّ مَوْلَا) تَمَّ مَوْلَا تَمَّ مَوْلَا
 (تَمَّ مَوْلَا) تَمَّ مَوْلَا تَمَّ مَوْلَا
 اورا روغن
 (تَمَّ مَوْلَا) تَمَّ مَوْلَا تَمَّ مَوْلَا
 (تَمَّ مَوْلَا) تَمَّ مَوْلَا تَمَّ مَوْلَا
 تَمَّ مَوْلَا (تَمَّ مَوْلَا) تَمَّ مَوْلَا
 است بسواد
 (تَمَّ مَوْلَا) تَمَّ مَوْلَا تَمَّ مَوْلَا
 تَمَّ مَوْلَا جمع و در وی زمین و بوی آب
 و است و کاتب و لوی و کوی است
 نزدیک مَصْبِيصَة

(تَمَّ مَوْلَا) کشته او نور کز تَمَّ مَوْلَا
 شد
 (ذَاتُ التَّمَّانِيَّةِ) عقیده است حماد
 زبانه و همی من منازک البادية و
 تَمَّ مَوْلَا (تَمَّ مَوْلَا) تَمَّ مَوْلَا
 (تَمَّ مَوْلَا) تَمَّ مَوْلَا تَمَّ مَوْلَا
 در ده است در خاور
 تَمَّ مَوْلَا (تَمَّ مَوْلَا) تَمَّ مَوْلَا
 بلا و افرقیه که بعد از ویرانی مدینه قرطاج
 آباد گردید
 (تَمَّ مَوْلَا) کسین شهری است بجزیره
 از جزایر بحر روم قریب اسیاط و ثواب
 قاهره را بدان نسبت دهند و محمد
 بن محمد التیمیسی اسکندری
 لَهُ نَسْلٌ
 تَمَّ مَوْلَا (تَمَّ مَوْلَا) تَمَّ مَوْلَا
 نزدیک حضرت که بنام تَمَّ مَوْلَا بن
 هانی نامیدند و از آن ده اند
 بن عیاض و غیر بن خزول و مجرب
 عنس بن تغیان که محمد نامند
 تَمَّ مَوْلَا (تَمَّ مَوْلَا) تَمَّ مَوْلَا
 بفتح آنها میان یازمین فراخ بعد از
 یادشت فی آب و این اگر چه گیاه پاک
 باشد تَمَّ مَوْلَا جمع
 (تَمَّ مَوْلَا) تَمَّ مَوْلَا تَمَّ مَوْلَا
 فلیح و اطراف
 (تَمَّ مَوْلَا) بالمدیه است نزدیک قول
 و يقال یومئذ بالتیمیه فیکون محله
 تَمَّ مَوْلَا
 تَمَّ مَوْلَا (تَمَّ مَوْلَا) تَمَّ مَوْلَا
 تَمَّ مَوْلَا (تَمَّ مَوْلَا) تَمَّ مَوْلَا
 و آب نشانه اقسام کرمهاست و شاید
 این با سرکه تا میل را قطع کند

(ن) تَمَّ البَعِيرُ خوردرخت
 تنوم را
 (تَمَّ البَعِيرُ) بمعنی تَمَّ البَعِيرُ
 تنان (تن) با کسر هتا
 و حرف و هم زود اثنان جمع و یقال
 فَلَانَ تَنُّ قَلَانٍ وَ هُما مَتَانِ
 (طلحه بن ابراهیم بن تنکه
 بالغت محدث است
 (تَنِّین) کلمه معنی تن است
 (تَنِّین) کسین از دما تنایین
 جمع و وسیدی است ضعی در آسمان
 که قماشش تا کشش برج رسد و مش
 در برج هفتم و مانند کواکب سیاره سیر
 میکند و آن نخوس است و لقب
 ابراهیم بن مهدی بدان جهت که فریب
 و سیاه قام بود همین القیل شد طویل
 بن عمرو
 (تَنِّیان) که تار کرک و مثال کمر
 (تَنِّق) دور شد و (تَنِّق المَرْتَجِجِ
 القَبِی) زادخواست گردانید
 کوبک را یعنی کلان بگیرد
 (تَنِّق بَشْمَلُها) بیاس و بند
 کرد میان هر دو
 (تَنِّق) دهستان گذشته
 باغبانوست
 تن و (تَنِّا و تَنِّا) با کسر تک
 مطالعه کتب و درس و تدیس و
 تَنِّایة، ابیا، تَنِّا و تَنِّا است نزد معنی
 ت و ب) تَوْبَةُ بنِ حَسْبِرِین
 حزن بن کعب بالغت شاعری بوده
 و (تَوْبَةُ) نزدیک موصل است
 (تَأْتِی) لقب محمد بن یعقوب
 که قولش ترا و متقدمین است

و عبد الله بن ابی التائب از محمد بن
 متأخرین است
 (تَابُوت) صندوق اصله کلمه تَوْبَةُ
 سکنت الواو و انقلبت هاء التانیة
 تا و اولغة انصار التابوة بالهاء
 (ن) تَابُوتِی اللهُ تَوْبًا وَ تَوْبَةً
 و متابا و تابة و توبة بازگشت
 اکتبه و تائب و تواب) کشد لغت
 است از آن دو تَابُ اللهُ عَلَیْهِ
 توفیق توید داد او را یا آسان گردانید شو
 و در ایام از هر آن شد بروی
 (تَوَابِی) لغت است از آن یقال
 هُوَ تَوَابٌ عَلَیْ عِبَادِهِ
 (تَوْبَةُ) ذکر خدا کردش او تا توبه کند
 (اِسْتَتَابَةُ) توبه خواست از روی
 ت و ت (تَوْتُ) بالضم تود
 (تَوْبِت بن حَسْبِرِین) کزیر نام پدر
 و لا صوابه است و التَوْبِیَاتُ
 بنو تَوْبِیْت
 (تَوْبِیاع) سنگ سره
 ت و ت (تَوْتُ) بالضم تود
 لغتی است در حاله امین فارس
 تَوْتُة کی و دی است بمرو و از آن
 ده است بحر توتی ادیب بن عبد الله
 بن بحر و دی است با سفران و دی است
 بوشنج و کله است محمد توتی ابن محمد
 بن قیداس و سود توتی ابن علی و محمد توتی
 زاید بن احمد بن علی که می شناسند
 (کَفْرُ تَوْتَا) موضعی است
 ت و ج (تاج) افسر هوما
 یضاع للسلوک ن اللطیف
 الجوهر تینان جمع و یقال العاظم
 تَجِبَانُ العَرَبِ و خانه است

در بغداد و معتقد بالدر بود و
 التاج لقب ابی حنیفة
 معبدین عاصم و معبدین عامر و حارث
 و یاقظ بن المثنوی بن ذکوان بن خالد
 (تاجیة) مقبره است بغداد و مسوب
 بسوی مدرسه تلح الملک ابوالغنائم و
 نوری است بکوفه
 (تَوَج) بالغت فرورفتن انگشت در
 چیزی تا سیده و نرم و الفعل من نصر
 یقال تَوَجْتُ اصْبَعِی فِیهِ
 (امام تاج) امام تلح دار
 (تَوَج) کبیر میثه است شیرناک
 و شهر است بفارس
 (تَوَجَّه) افسر پوشانید او را
 (مَتَوَج) کلاه پوشش و معنی قول
 جندل بقرح محتر تَصِحُّ المَتَوَجِجِ
 ای حدیث یکتو جج بالعامة
 (تَوَجَّج) افسر پوشد
 ت و ح (تاج) تاج کلمه التاجی
 امامه و همیشه برای او
 ت و خ (تَوَجَّج) بالغت فرورفتن
 انگشت در چیزی نرم و الفعل من نصر
 ت و و (تَوْد) بالضم و تقی است
 و ذوالتود) موضعی است
 مملکی بعد الشجر
 ت و ر (تَوْد) بالغت میانخی میان
 قوم طبری است که بدان آب خوند
 و دست و روی شوندند که است و
 طبق شمع القوار مع
 (تَوْدَة) دغری که میانخی مری
 کند میان خشتان
 (تَوْدَة) سلام و مبارک آسایش
 کتب مع

تائیل - عداوت کند بر کار
 بعد متور و تان
 قاسم - موضع است بشام
 سنه مسجد تارة الرسول الله صلى الله عليه
 تانان - جزیره است میان قزم
 و ایله -
 یاکاران (تغفلون) - مطلوب و تر است
 که سخی کید و انتقام باشد
 توران - بالضم مع بلاد ماورالنهر
 و يقال للملکها توران شاه و دخی است
 بحران ازین دعاست سعد و معنی این
 حسن و محمد قزاق ابن محمد و کتب
 توران - موضعیست نزدیک خوار
 اللدیریل -
 ناکار توران - جاری و روان
 افکار کا - بازگرداند آنها کبارس
 از دیگره بیم کرده آنها و يقال کلاک سار
 علی بن روح ای بد ارس و آثار النظر
 در بی نمرین دهم
 ت و ت - وزن - توف - بالضم طبعیت
 و خلقی و درختی است و اصل + و محمد توری
 این معنی است محذوث است خسوس لیدی
 نوز که معنی اصل است و خوب سازی کج و
 موضعی است میان سیمیرا و قید
 توژون - لقب محمد بن ابراهیم طبر
 کوزین یا تیزین - روستایی
 است بلب
 اتونما - امام احمد کرم الاصل
 توژا - کبقر شهری است بغارس
 و آن را توژم نیز گویند منه الثیاب التزیه
 و از آن شهرند محمد ثغوی ابن محمد الحدادی
 معنی شهرت است و ابراهیم بن موسی و
 احمد بن علی که می خوانند

ن - قاز - سلمه و پشت که ریه
 ت و س - رکنس (بالضم طبعیت
 و اصل دران هو من تومن صدقات
 ای اصل صدق -
 و توستا که روستا است عای بدست
 ت و ع - قوع - بافتح مسکه
 با فتح باره فلان بر گرضن و الفل من تضر است
 قوع - بالضم امر است بفرستی که
 یشوع - مشدده علی لیسول بر تره
 که وقت بریدن شیر از وی بر تره مانند
 ستمو بنا و شبرم و غایه دو طشا و عشر
 نیومعات - جمع و شیه جمع تیومات
 سهل است و در روی وای پر در اگر برگ
 یا تخم این را گفته در آب ایستاده ریزند میان
 آن مستفیده بر آب آئید پس صد کنند
 ت و ف - توفه - بالفتح لغزش
 و خطا يقال طلب علی توفه تو فاکت جمع
 مافیه توفه بالضم و لافه نیت
 در آن عیب یا زیادتی یا حاجت و در آن عیب
 ن تاف بصاکر کا - رفت بعد او
 ت و ق - توقا - بالضم کمی عضا
 توقه - محرکه باشد آن از چایزی که
 هنوز ضعف دارند
 تیتکان - کج میان مرد شدید اوست و در
 اصل تیوفات بود
 ن تانک الیه قوف و قوف و شرافه
 و تودا نا - آرزو مندوی شده قالیقی
 و توات - منت است ازین شملبا
 قال ع المره توات الی ما لمرینیل
 ربان القنع فی المیسر خارج شد
 تیر قدر وقت بر گردانیدن سوات
 الی الشقی ما آهنگ کردن آن چه کرده
 ز تان - از باران تر رسید و با تان

و تاق تفسیه توفاناد
 توفان - تریب بر کجیه و قانت
 الذموم - بر تان شکست از بهای
 سر چشمه و تان القومس است
 کشید تان
 تان القومس - بعضی تان القومس
 است
 توتوق - کعظم سخت آرزو صد
 توتوا - آرزو مند و دان
 ت و ل - قال اشهر انما لدره بهای
 هم برده بکنده کجای و میرت شد تالک
 توتله - بالفتح و بالضم لاد سختی و در
 محمد بن احمد بن توتله بالفتح صحبت است
 توتله - کعبه جاوه می و توتله نسون
 و سخی و مهره نسون کنزین توتله شد توتله
 توتله - کهنه یعنی توتله سختی است
 و بالاضتی تولات جمع یقال جاءنا توتله
 یه و در لایه کنزین اجابدا و لایه و توتله
 ای بالذ واهی کذاتی السخ
 توتیل - کامیز بر جده خلف بن عاصم
 که از امرای مصر بود
 توتله - بهم جمعتی است
 توتیل - کزیر شقیس بن توتیل است
 عند اللبیب (شله) کسری توتیلی است
 تواتله - میایی است
 ت و تال - جادوی کرد او حدیج کج توتله
 ت و م - توم - بالضم دخی یا تالیه
 تومسه - وانه بر بارید و مهره تومسه
 توم - جمع و توتوان که آواز
 وانه بزرگ باشد وینه شتر مرغ و در
 و ام تومنه صدق
 توم - محذوث می است لیس
 تومنه کجلیت می است تومنه

با خست و کلامی کوی برسد نزد
 مشک و نیز کای محمد گوید
 و کشته شدن و ماحد قن کای
 کتری مثل کشت ایشا زاد
 محمود گردانیده و نیز اقامه تباها که
 در زجرم باورش سطره بر سر
 بارک و وقتن آن
 (کافی) سخن تا ناک گفت
 شب ب (تاجه) از آن جوان
 (قن) کت است با کلام کار
 و و شب کاکرا راست تمام گردید
 (شبک) بمعنی شب است
 (شب) بالقوم و دلاور و قایل
 بر جای ثابت و ثابت زبان وقت
 خصومت و بر آن مقال غلامی شبک
 اللذی کان لا یزل لیساقه فوالخصوم
 و لانی غیرها (شبک) مکره ثبات و ثبات
 یقال له شبک عند الملک و هجت یقال
 لا حکم بعد الا شبک مرد و ثبات
 (ثابت) از اتمام است مرد و قایل
 بجای و در غیره ثابتی این جمله
 این احمد انسوب است بسو چه
 خود و چون ثابت چهار است محمود
 در قیل و لیل الثوابت جودج التوریه
 و کاسده و والد التور و العقب النانی
 عن لادیه و کواکب قوایت خلاف
 سیما مات است
 (ثبات) کتاب بند برنج و سمرقند
 آن که بدان بالان ما بندند
 (ثبات) با لضم جابو گرداننده
 (ثبات) که برود و دلاور و قایل
 بر جای و در قیل و لیل الثوابت

و شیر بود از اعلام است
 (ابو شیبته) کنیز زید بن شهره
 ابو شیبته چکانی و شیبته بن کعبه
 و هانی بن شیبته و عقبه بن ابی
 شیبته مرد ماست
 (ابو شیبته) نام دختر ضحاک بن بزل
 است و نام دختر عیسا که صحابه بوده
 و نام دختر حنظله اسلمیه که بیعت
 داشت با آنکه سر زمین است با آنکه
 است مرثی یزید بن ایام بنی کحل بن
 جعفر را
 (قن) کت ثبات و شیبته است
 و بر جای ماند و قرار گرفت و ثابت
 شیبته و ثبات بالقوم لغت از آن
 (شبک) کت ثبات و شیبته شام
 عملی در گردید و ثابت طی شد
 (شبک) لگرم بالان بسته شده
 ثبات و ثباتی که حرکت کردن تواند
 (شبک) کمن اگر از لقل رخاستر
 خواند و پوسته غلام فرس باشد
 (ابو شیبته) نیک شتابان
 در جای داشت از راه و اکتب الجریح
 اذا اولمته حتى لا یقدر علی العمل
 قال الله تعالی یبتولک الیوم حوله
 جراحه لا تقوم معهما و الیوم یسولک
 و اثبتته السقم و در نشاندن و بیجا
 و نیز اثبات قرار دادن و ثبات
 ثابت گردانیدن نام در دیوان اثبات
 کردن
 (ثبات) نیک شتابان
 افراد بر جای داشت
 (ثبات) ثبات ثابت گرداننده
 و بر جای داشت

(کتابت) در رنگ کرد و کای آورد
 و بر قرار ماند
 (امشکت) در رنگ و و شبک
 ش (سج) شجره حرکت میان کتف
 داشت و میاد بر خیزد معطر آن و منه
 حدیث اشهر ام قوم یو کون کتف
 هذا البحر ابا جهم و کسین سنگ
 خوار و غیبت و نام یکی پادشاهان نیز
 قالوا ما ذکب عن قوم حتی غرقوا
 (شجته) متوسط میان حیدر و دی
 و منه الحدیث و انطوا الشجته ای
 اعطوا الوسط فی الصدقه لا من خیا
 المال لایمن ذالت و القها قام الثانی
 لا تقال لها من کاسه الی الوصفه
 (الشجر) مرد پس پشت یا بیرون آمد
 پشت مرد بزرگ شکم شجاع - مونس
 (شجر) صفر شجر است حدیث
 القمان ان تجاوت بد الشجر فهو
 لعل بن امیه
 (شجاج) با کسر کوهی است بین
 (شجاج) کشف او مضمی است
 (شجر) بیاطراف برود پشت
 رس الشجر الکواکم و الکتاب شجاع
 تعمیر کرد و در میان آن
 (شجته) کتف او م با عتاب
 (شجر الزاعی) بالعضا گذارنده
 پشت و برود دست با بدن بند کرد
 و او کتف و نیز شجره فطی مشوش
 کردن تعمیر نمودن و سخن و خط و بیان
 (شجر) آن
 (شجر الزاعی) بالعضا یعنی شجر
 الزاعی بالعضا است
 (شجته) کاشکان پر شد و سطره

و فرو بسته شد
 کتاب بی (بجانب) با کسر مخرج
 کتاب آب نادران کعبه با شکر
 (البجیر) یا شکر از بیم بایستاد و در
 گردید و رسید و سست در خاسته
 خاطر شد از کار بی آنکه اتمام کند و با
 گوید بشتاب و اَبَجِر القوم
 فی مسایر شک نمودند و متروک شد
 در سیر و اَبَجِر الماء روان
 شد آب
 کتاب ر (راشتر) با فتح زمین
 يقال بَلَغَت السَّحَابَةُ إِلَى كُنُوزِ مَن
 الْأَرْضِ مَخَاجِرٌ وَ زُرْمِينٌ جَابِجٌ وَ حَمْرٌ
 كَبْرَاتٌ جَمْعٌ وَ خَالِيٌّ هِيَ مَاتَا بَابٌ
 وَ سَوْفَةٌ وَادِيٌّ هِيَ بَدِيٌّ رَضِيَّةٌ
 (بجور) با لطم بلاکی و غدا بی باز
 (مگبوز) مغلوب و مجبور سفید
 بلاک شده
 (بشیر) کامر کرمی است بنطاب
 يقال اشیری شیر کیمیا بخاری
 الی اللحن و شیر الالبان و هبیر
 الحظیر و شیر الحنظل و شیر
 الزنجیر و شیر الاخرج و کبیر
 الاحدب و شیر کبیری از
 قلای شیر است و شیر شیر
 آبی است بدین معنی آن حضرت
 علیه السلام آن را در لیس شیرین
 فرمود اتمام را بشیر گفته اند

(مغشوب) کنترل مجلس و محل قلم و قلم
 و جهای زردن زدن بقال هند امشیر
 ای مسقطاً سیر و جامی نادران
 نادر و کشتن گاه شتر فار
 (ان) (بجور) بلاک گردید و بلاک
 گردانید لازم است شعدی و شیر
 عنده شیر گاه باز داشتند و ابقال ما
 تبرک عن حاجتک و مندر حدیث
 ای موسی اقدری ما تبرک الناس
 ای ما اللدی صدایتم و منعه من
 طاعة الله وقيل ما بَطَا بِهِمْ عَثْمَا
 و نیز کبیر راتمی و نایب کردن باز
 کشتن آب را بصدق
 (بجور) ثابت القوم کاشاوه شر
 ریش و ناس کرد
 (بجور) بلاک گردانیدن يقال
 الله ای اهلک کل کلا یتعثر منه
 و متناجیرت ابرو به بکاری بودن
 (بشیر) باز داشتند از حاجت
 (بشیر) ابرو بیدند
 (بجور) باز ماندم از وی
 کبابی کردم
 (بشیر) با لطم از عظام
 است کاند مقلوب شباک
 (بشیر) کلف الحق در کاف
 خود در وضعی گران بر او سپیدان
 و سست الموطث بالباء اشباطو
 (بشیر) با لطم
 (ان) ببطور الامور باز داشت
 اولاً تا بدین تا بجه و در رنگ است
 اولاً و ببطور کلمه شباک و شباک
 اما سید با و و ببطور علی الامور
 و اقل کرد او را به کار

(س) ببطور شباک است گران
 بار شد
 (ببطور المروض) مفاقت نکردند و بکار
 ببطور عن الامر ببطور شباک
 ببطور عن الامر است
 (ببطور علی الامور) واقف شد بدان
 و ببطور الامور باز داشتند و ابقال ما
 (بشیر) بقی اخس (بشیر) شباک و
 شباک (بشیر) بسیار آب نیز بود و بگری
 و بقی علی العین از و اشک شد
 (بشیر) شباک با لطم و مکره تیره
 چیز در راه و غیر آن
 (بشیر) شباک با لطم و اسن جان
 و مانند آن که در آن فرما در جان کرده و
 بگیری
 (بشیر) کفره مرضیه است
 (بشیر) با کسر معنی شبنه با لطم
 است و منجود است عماد امر احکم
 بما لطفنا کل مسود لا یخفنا شیئاً
 (بشیر) اکامیر معنی شیان با کسر
 (بشیر) بنیان کرمان محدث
 (بشیر) با لطم کینه زمان که در آن
 آینه و دیگر اوقات گذارند
 (بشیر) اثبات الثوب ثبات و ثبات با کسر
 در نوشتن حلقه عامه و در تحت آقا
 در و اسن چیزی کرده بر گرفت و در او
 آور و بنیدر آزار را از پیش
 (بشیر) اثبات ثبات ساخت در با خود
 (بشیر) در و اسن چیزی کرده در
 گرفتن يقال تثبتت الشیء اذا
 جعلته غیره حمله بین یخیر و یزیر
 بر چیزی و بکار آوردن چیزی را در میان
 (بشیر) ثبات با لطم به معنی کفر

ای کما یبداهیه من الکلام
 (جلا) منث اجل است
 زشیران فراخ تجل مع
 (تجیل) کمنع مومنت
 (س) تجل الذخول تجلا حرکت
 تجل گروه
 (تجیل) کتعمر معنی تجل است
 شج م (ن) تجمیت السماء
 جملا زود بازوید و اوام گرفت و نیز
 زجم زود بازویدن از جری
 (س) شجم نجما زود بر گردید
 (التجم) سمع گرفت و التجم
 المطر کثر و دام و التجمیت السماء
 معنی تجمیت السماء است
 شج ن (ج) و بیک راه
 و زمین سمن و سلطان
 شج و (ن) تجا جوا
 خاموش گردید
 (أخفاة الخاء) خاموش گردانند
 و اجلی متاعه حرکت داد و متفق
 ساخت و زیر بانه مومند
 شج ح (ن) تجمة تحت کشد انرا
 شج ح (تجحة) اواری که
 در او نطفه باشد نزدیک نام
 (قرب تخاخ) ترب مع قتاب
 شح ن (تحف) بالکسر و
 گفت شکبه طبق دار باشد طبقهای گلین
 التحاف مع
 شخ ب (تحب) بالفح
 سوست نجد مرئی کلاب را و نزدیک
 آن که مکان زودکان مهر سپید است
 شخ ب ج (تحجج)
 یا المفعول از ان گوشت

ش خ رط (تحسرت) زبرج
 ش خ طع (تحطع) کجعد
 شخ ن (تحین) کسیر علیه
 زانت و در حال تحین السلاح و بواسطه
 و قال بعضهم یقال لا تعزل الذی لا
 سلاح معه اعزل تحین و ذوق
 التحین التبع بر سهیلان تحن مع
 (ک) تحن تحونة و تحانده و تحنا
 کسب طبرجت گردید تحین
 کسب لغت است از ان
 (تحننه) مکره زن طبر و فر
 (التحن فی الشیء) مبالغه کرد در آن
 و التحن فی العرق بارگشت اشنان
 را و قوله لقالی حق اذا الحنتموهم
 و غلبتوهم و اکثرتم الجراحه و
 التحنه الجراحه است گردانند جراحه
 (استحن منه الوم) طلب کرد بر خوب
 ش و (نداء) الزلزل است
 و در رخ آن طرقت سیر و شداعاکی
 ش و (ن) ندع راسه
 نکست سر او را
 (اندع راسه) نکست گردید سر او
 ش و (نادق) کساح وادی
 و نام سپ منند بن طریح و وادی مرعی
 عقل را بهو کتاب نادق) بهترین
 و وادی نادق) ای سائل
 (ن) ندق المرء تک بارید
 و ندق الوادی راوان شده و
 شدق الخیل فروغداشتند سواد
 و ندق لهن الشاة) شکان حکم
 گویند

و انشدق بطن الشاة) فروخته شده
 و انشدق علیک الناس) مجرم
 آورند برای جنگ بزود منشدق)
 لغت از ان و يقال و جد لغت
 منشدقین) یعنی تارن کنند
 ش و (م) ندقم زبرج
 کتلج و نام بر وی
 ش و (م) ندقم) بالفح کتلج
 و فرجه بر نلد صده موش
 (شدا م) کتاب بالونه
 (ابریق منشدق) کتعمر ابرین
 سر پوشیده بالونه
 ش و (ن) امرأة کدنة
 کفره زن ناقص خلقت
 (س) شدن القم بونی گرفت
 و شدن فلان) بسیار گشت گران
 گردید شدن) گفت لغت منه
 (مشدک) ککره زن ناقص خلقت
 (مشدن) کتعمر بسیار گشت
 گران و کتعمر شش زود و کروزا قصه باسم
 مندا کدی شدی الشداکة یفهم بشو
 شدن الید و هو مقلون من بینه
 و یسار و ی مشدون الید
 زود شداکة شدن زین فیه بر شنی
 (شدن شدینا) جهوت بسیار گشت
 گران گردید
 ش و (ند و ای) بضع و بدم
 ش و (سی) ندع) و کسر و خنری
 زتان یا نام است بدنگر و یونش ائدی و
 ندع علی اصول ندی یکسرتین استماع
 کسرتین و فی المثال جمع استماع و لا کسر
 ندینا ای لا فاکل شجرة السخج کانت
 العرب لقد ذلک عاد ایضاً و یسار

مجلس نفسه من حسيه المكا...
 وندى (كثري بزرگ پستانی)
 (امرأه ثديا) زن بزرگ
 پستان ولا يقال رجل اشدي
 (ثديته) کتیره عزی که دران فارسان بی
 و پرو مانند ان گذارند هود و الشديته
 لقب خرمس بن رسراست که منزه خوارج
 بود و بیابان معنی ذوالیکتیه بیابانی سخاکی است
 لقب هر و بن ذوقیل علی بن ابی طالب که مالک
 ان (ثديا) منکره آن را
 (س) ندی (زرگرید و ثديت
 بزرگ پستان شد
 (ثديته) معنی تغذیه است
 ث رب (ثربا) بانگه سنگ
 بالای شکسوره و ثربا و اکثری
 مع آثار جمع الجمع
 (ثربه) ذب بایه آن
 (و ثراب) کتاب جمع
 (ثربا) محرکة انگستان
 (ثرب) گفت چاهیت محارب
 (ثربان) محرکه قطره است همین
 (ثربا) موسسه فریه
 (آثارب) و هی است حلب
 (ثرب) ریکه الرادیه منوره
 آثر ب مثلہ یثرب و اثری (بفتح
 الراد و کسر الفها نسوب است بکن و اسمی
 زمینه بلوی یثربی) است
 یارقاعه بن یثرب (عمر بن ثربی
 صحابی است و حمیه بن یثربی
 (ثرب) سز نش کرد و نموده
 او از بر معصیت و و ثرب السریع
 در کند از بعض جاها و لا
 (ثرب) گمن بر کم خطا

(أثرية) سز نش کرد و نموده
 بر نامه و اثر ب الکیش بزنگ گرید
 (مؤثرب) کمدت مسند در حص
 بعض نمازنده
 (تثريبه) و حکیمه تثریباً سز نش
 کرد و کمدت نموده در بر گناه قال الله
 تعالی لا تثریب علیکم ایوم + و غیر
 تثریب) در نشستن و طی کردن
 ث ربیح (اثر بیاج) بر نشسته شدن
 پوست بره یقال اثر بیج جلد الحمل
 اذ اشوی فیس اعالیه
 ث رب و اثر باط بالکسر اثر بیج
 معصومید قید است از فضا
 ث رت (بدن مؤثریت) بدن
 تازه بر گشت
 (اثر الثبول) بسیار شد گشت سینا
 ث رت هر ششم، گفته باقی طعا
 بمان خورش و زحور را و بر کس اثر جمع
 ث رثل (اثر ثال) بالفتح
 جد و الی الحدیث احمد بن عبد
 العزیز بن احمد البغدادی له
 جنود مشهور
 ث رو (ثرد) بفتح با ان نرم میباشد
 (ثرد) بفتح ب کشتی لب
 (ثریذ) همیشه نرم و هو فال بلا یکن
 الامن جمع و کتی که بلا خمر آید
 ثریذ آ مثله فیما اثر یذ جمع
 (ابو ثراد) مودین غالب مصری
 یکی از صاحبان بوده
 (ثردا) بالضم نان ترد
 (ثردا) بفتح تا ترد و اشکند
 (میاثرد) بالکسر آونی که دران ترد سازند
 (میاثرد) شک یا استخوان یا آهن کند

که بدان و غیره را فکند و آن اشکند
 (میاثرد) نام هر جسی این بر اسم فاقی
 (اثر مؤثوذا) زمین ازک
 باران رسیده
 (اثر دات) کمنفوان ترد
 (ثرد الخبز) ثردا) تدبیر ساخت
 (ثرد الثوب) غوطه
 داد جاها را از رنگ لوب مؤثوذا لغت است
 (ثرد الخصبه) بالیه ظاهر امکان جمعی
 کردن به و ثرد الی یجعه توج کرد و بر می
 کند و او داج قن بک بریده نشد اشکات
 کردن بدلیج زرش از آله سرد شود و هو
 صنهاکی عنده و نیز ثرد کسی را از سر که
 خسته و مخرج برداشته برداشتن که ثرد ثرد
 لیستعمل لجمه و لا یقال ثرد فلاک
 و محل من العرکه جریجا و بر (موق
 (میاثرد) کمدت کسی که زحیر رنگ یا
 استخوان یا آهن کند کمد
 (أرض مؤثوذا) معنی آرمی
 مؤثوذا است
 (ثرد الثوب) تأثریذاً) معنی
 ثرد الثوب (میاثرد) است و نیز تأثریذ
 ازک یقال أصاب لاقی تأثریذاً من
 مطرا یعنی اندک از باران
 (اثر الخبز) باء و الثاب
 افعال ترد ساختن
 (اثر ندی) بسیار شد گشت سینا
 ث روق (ثردق) کجمع مرتب
 ث رر (ثردا) بفتح فزخ و یا بزی
 و بر بسیار بندان و بر آنگدن هر شان کردن
 والفصل من ثرب و فترقی است
 (ثردا) چشمه بسیار آجا و نایاب
 بسیار و فزخ سورخ پستان و کسیر

الشَّرُّورُ و شَرَادُ جَمْعٌ و زخمِ فَرْخِ بَسِيرٍ
 خُونِ وَ زَنْ بَسِيرِ كَبِيْرِ
 (شَرُّوَد) كَبُوْرٌ مَقْدِيْمٌ يَكُوْبُ بِبَسِيْرٍ
 فَرْخِ سُوْرَخِ پَسْتَانِ
 (شَرَادَة) زَنْ بَسِيْرِ كَبِيْرِ
 (شَرَادَة) چَشْمِ بَسِيْرِ اَبِ
 (شَرَادَة) بَالَكْسُرِ زَنْكِ
 (شَرُّوَد) كَبُوْرٌ كَبِيْرٌ و شَرُّوَدٌ رَسْمٌ كَبُوْرٌ
 كَزَنْوَرِ وَ نَهْرِ اسْتِ بَارِ مَبِيْنِيَه
 (شَرُّوَدَة) چَشْمِ بَسِيْرِ اَبِ
 (شَرُّوَدَة) پَر گَنْدَنِ وَ پَر پَشْتَانِ كَبُوْرِ
 و بَسِيْرِ خَرُوْدِ وَ مَبِيْحَتِ طَعَامِ و بَسِيْرِ مَبِيْحَتِ
 و سُوْدِه بَتَكْرَارِ حَرْفِ زُوْدِ
 (شَرُّوَد) بِالْفَتْحِ سُوْدِه كَبُوْرِ بَسِيْرِ
 فَرْاَدِ شَرُّوَدُوْنِ جَمْعٌ وَ نَهْرِيَتِ
 و اَوْدِي بَزِيْرِ مِيَاْنِ سَخَارِ وَ تَمْرِتِ
 (شَرُّوَدَة) زَنْ بَسِيْرِ كَبِيْرِ چَشْمِ بَسِيْرِ اَبِ
 (شَرُّوَد) ثَوْتِ الشَّاكَةِ شَرُّوَدِ
 شَرُّوَدَةٌ وَ ثَرَادَةٌ وَ ثَرُوْرٌ بَسِيْرِ
 شَرُّوَدِ وَ فَرْخِ سُوْرَخِ پَسْتَانِ كَبُوْرِ وَ كَذَلِكِ
 ثَرِيَّتِ الْعَيْنِ وَ ثَرِيَّتِ الطَّعْنِ
 وَ غَيْرِهَا شَرُّوَدٌ رَالْمَكَانِ وَ بِيَه تَاثِيْرٌ بَرِيْرٌ
 تَزُوْدِ نَمَّاكِ كَرُوْدِ نَدَا تَزُوْرِ
 (شَرُّوَد) مَذَائِقِ اسْبِ تَزُوْرِ
 شَرُّوَدِ شَرُّوَدِ بِالْفَتْحِ سُرُّوَدِ
 (شَرُّوَد) بَالَكْسُرِ وَ لَوِيْ يَقَالُ
 صَارَتْ اَلْاَيْدِي شَرُّوَدٌ يَابِلَةٌ
 (شَرُّوَد) شَرُّوَدِ عَيْبِ كَرُوْدِ اَو بَاوَزِ
 شَرُّوَدِ رَجِ زُوْدِ وَ كُوْلِ شَدْنِ وَ كُوْلِ
 يَقَالُ (اَلْبَجِيْرُ يَابُوْرِيَطٌ) كَيْفَ يَبْرِيْقُ اِذَا
 وَ كَلِمَةٌ مُشْتَدَّةٌ اِرْكَا بِعَيْنِيْ بِلَايِ يَنْبَغِ زَيْه
 (شَرُّوَد) شَرُّوَدِ مَرُوْدِ مَبِيْحَتِ مَبِيْحَتِ
 (شَرُّوَد) صُوْرَتِ شَرُّوَدِ

شَرُّوَدِ (شَرُّوَد) بِالَكْسُرِ اَوَّلِ
 ثَالِثِ سَسْتِ كُوْتَاوَه وَ كُوْلِ اَزْهَرِدَانِ وَ زَنْ
 شَرُّوَدِ (شَرُّوَد) فَرْوَشِيْگِي وَ
 سَسْتِي
 (شَرُّوَد) حَامِدِ شَدْنِ كَذَلِكِ
 شَرُّوَدِ (شَرُّوَد) بِكْسُرِ طَبِيْرِ
 فَرِيْبِ مَخَاصِنِ اسْتِ بَسْتُوْرِ
 (شَرُّوَد) بَسِيْرِ فَرِيْبِ شَدْنِ
 وَ نَبَزِ شَرُّوَدِ مَسْرُوْمُوْنِ كَرُوْدِ نَهْرِ مَبِيْحَتِ
 شَرُّوَدِ (س) شَرُّوَدِ طَفِيْلِيْ شَدْنِ
 شَرُّوَدِ (ط) طَبِيْرِيْ شَرُّوَدِ اَلْعَمَلِ
 كَبُوْرِ وَ رَقِ شَرُّوَدِ (ب) بَعْضِيْنِ شَدْنِ
 (شَرُّوَد) اَسْمِدِنِ رَقِ
 شَرُّوَدِ وَ شَرُّوَدِ وَ شَرُّوَدِ
 نَقْدِ عَمِيْدِيْ شَدْنِ
 شَرُّوَدِ (شَرُّوَد) تَيْرِيْمِيْ كَرُوْدِ خَرِيْسِ
 شَرُّوَدِ (شَرُّوَد) بِالْفَتْحِ مَخْرَجِ اَبِ
 وَ شَرُّوَدِ جَمْعِ
 (س) شَرُّوَدِ كَبُوْرِيْ فَرْخِ شَدْنِ مَخْرَجِ
 اَبِ دَلُوْ اَبِ
 شَرُّوَدِ (شَرُّوَد) كَمْتَنْدَرِ وَ اَبِ
 شَرُّوَدِ (شَرُّوَد) كَزَنْوُوْگِيْ اسْتِ
 شَرُّوَدِ (شَرُّوَد) مَبِيْحَتِ اَبِ كَسِرِ
 زَوْجِ يَزَنْ
 شَرُّوَدِ (شَرُّوَد) كَبِيْرِ مَبِيْحَتِ
 شَرُّوَدِ (شَرُّوَد) بَعْضِيْنِ مَبِيْحَتِ
 زَوِيْ اَزْ جَاهِيْ سِيْدِيْ مَبِيْحَتِ
 تَمَانِ بَشَدِيْقَالِ تَوْتِ شَرُّوَدِ
 شَرُّوَدِ (شَرُّوَد) مَخْرَجِ كَبُوْرِيْ اسْتِ
 (شَرُّوَد) شَهْرِتِ سَخَرِيْ مَبِيْحَتِ
 (شَرُّوَد) كَسْمَابِ اَيْشِيْ اسْتِ
 (اَكْرَام) اَكْمَدِ مَبِيْحَتِ اَزْ بِنِ بَرَقَاتِ

يَا دَنْدَانِ مَبِيْحَتِ وَ رَا حَمِدِ وَ يِ
 حَا صِلِ سَسْتِ بَا قَتَادِنِ دَنْدَانِ مَبِيْحَتِ
 شَرُّوَدِ مَبِيْحَتِ وَ اَلْاَشْرَافِ الْعَرَبِ
 مَا اَجْمَعُ بِيَه الْقَبِيْحِ وَالْحَرَمِ اَوْ هُوَ نَعُوْلُ
 شَرُّوَدِ مَبِيْحَتِ عُوْلُ وَ اَشْرَافِ مَبِيْحَتِ
 شَبِ وَ رُوْدِ
 (شَرُّوَد) مَبِيْحَتِ دَرْخِيْ اسْتِ كَبُوْرِيْ اسْتِ
 تَرَشِ سَسْتِ شَتْرَانِ وَ كُوْسِيْدِنِ خُوْرِيْ
 (شَرُّوَد) مَبِيْحَتِ مَبِيْحَتِ بِالْفَتْحِ مَبِيْحَتِ
 دَنْدَانِ اَو اَنْزُوْدِ
 (س) شَرُّوَدِ (شَرُّوَد) اَشْرَافِ كَرُوْدِ
 (اَكْرَام) اَشْرَافِ كَرُوْدِ اَو اَشْرَافِ
 (اَشْرَافِ) اَشْرَافِ كَرُوْدِ
 شَرُّوَدِ (شَرُّوَد) كَبِيْرِ مَبِيْحَتِ
 وَ رُوْدِ اَخَارِ
 (شَرُّوَد) مَبِيْحَتِ اَشْرَافِ كَرُوْدِ
 (شَرُّوَد) مَبِيْحَتِ مَبِيْحَتِ
 اسْتِ وَ دَارِيْ سَعْدِ
 (شَرُّوَد) مَبِيْحَتِ مَبِيْحَتِ
 رَا اَلْوَدِ بَا كَسْرِ كَرُوْدِ اَشْرَافِ
 شَرُّوَدِ (شَرُّوَد) بِالْفَتْحِ شَرُّوَدِ
 كَلْبِطِ اَلْتَرَا مَبِيْحَتِ وَ اَبِي
 (شَرُّوَد) مَبِيْحَتِ مَبِيْحَتِ مَبِيْحَتِ
 كَبُوْرِيْ مَبِيْحَتِ اَو اَشْرَافِ
 (شَرُّوَد) مَبِيْحَتِ مَبِيْحَتِ
 تَوْتِ مَبِيْحَتِ (شَرُّوَد) مَبِيْحَتِ
 (شَرُّوَد) مَبِيْحَتِ مَبِيْحَتِ
 وَ اَشْرَافِ مَبِيْحَتِ (شَرُّوَد) مَبِيْحَتِ
 شَرُّوَدِ مَبِيْحَتِ مَبِيْحَتِ
 شَرُّوَدِ (شَرُّوَد) مَبِيْحَتِ
 حَا نُوْرِ اسْتِ وَ اَقْمُ شَرُّوَدِ مَبِيْحَتِ
 (شَرُّوَد) مَبِيْحَتِ مَبِيْحَتِ مَبِيْحَتِ
 (شَرُّوَد) مَبِيْحَتِ مَبِيْحَتِ مَبِيْحَتِ
 وَ رُوْدِ وَ رُوْدِ مَبِيْحَتِ مَبِيْحَتِ مَبِيْحَتِ
 شَرُّوَدِ (شَرُّوَد) مَبِيْحَتِ مَبِيْحَتِ

از طمی و مدین معنی بدون الف و لام است
 (شَرْمَلٌ کَثْرَةُ شَرِّهِ) ریح زودمان
 خوردن گوشت که هنوز بجوش نمانده و خام
 داشتن طعام یا آه ردن نالوده بجا ستیز
 عملت همین و تباخ خوردن طعام خنک
 ریش و دین بیانش و يقال شَرْمَلٌ الْقَوْمُ
 من الطعام ای اکثر استنشاء و الارینه
 تکرار در کار
 شَرْنٌ (س) شَرْنٌ رنجانید
 دوست و همسایه خود را
 شَرٌّ و (شَرَّةٌ) بافتح بسیاری عدد
 از مردم و ما يقال اِنَّهٗ كَثُرَ شَرُّهُ
 من مال و رحاب و شجی که باهترین نام جمع شود
 (شَرٌّ) بسیاری سال و تو انگری يقال
 اِنَّهٗ كَثُرَ شَرُّهُ لَنْ يَكُنْ رَعِيًّا كَثْرَةُ مَالٍ
 (مَالٌ قَوِيٌّ) تنفی من بسیار و بجز
 شَرٌّ (س) در بسیار
 (اكثرى) نام مردی و در رجل اشرى
 مرد بسیار
 (شَرْوَى) کسری زن بسیار
 (شَرْوَانٌ) بافتح نام مردی و در رجل
 شَرْوَانٌ مرد بسیار و ۹۱ و ۹۰
 (شَرْوَانٌ) نام مردی از روانه شعر
 (شَرِيًّا) مصنف شروی و نام زنی و برین
 لکثرت کما یبغ مع سيق محلی و معنی
 است و یا صفت بگردد بنا است و در فعل
 مر مفضل بالشد و آهنا است و محراب
 را و آهنا است مرضیاب زه
 شَرِيًّا الْعَالِي بن احمد بصفت است
 (مَثْرَاةٌ) بافتح سبب افزایش
 يقال هَذَا مَثْرَاةٌ لِلْمَالِ
 رت ثَمَّ الْقَوْمُ شَرًّا ای بسیار شده و در
 وَكَذَلِكَ مَثْرَاةٌ لِلْقَوْمِ

گردانیده و شَرُّوْنَا الْقَوْمُ ای بسیار
 (س) شَرٌّ بسیار مال شد يقال شَرٌّ
 به ای کثرت و شَرٌّ لَعْلَانٌ فهو
 شَرٌّ بِنَهْائِ غَنِيٍّ بِهِ عَنِ النَّاسِ شَرٌّ
 (به) تاشد بوی
 (اشرى) بسیار مال شد و مَثْرٌ
 لغت است از آن
 شَرٌّ (شَرٌّ) بالتحريك و القصر
 شَرٌّ و نبي قال لا اله الا الله
 شهر شَرٌّ و شهر شَرٌّ ای عظیم و کلام
 يطلع النبات فتراه ثم يطول فتراه
 و خاک نناک یا خاک که اگر تر گردانند
 چسبند و اگر در خیز و زمین و عرق خوی
 و يقال بَدَأَتْ شَرٌّ الْمَاءُ مِنَ الْفَرَسِ
 اشر جمع و يقال النقي الثوبان او
 الشروان و ذلك ان يحيى المطر في
 في الارض حتى يلقى هوندي الارض و
 الضال ليس اعرا شعرا بان فرة و يقال
 النقي الثوبان اشر العانة و شرب الفرس
 و يقال يقال الشرف الاب و لام التقى
 الثوبان تشبیه بابد لك اي التقى
 شرف ابيه و شرف ابيه
 (شَرٌّ) بالکسر و القصر و صفت
 میان (وینش و مخرا
 (شَرِيًّا) بافتح و المدخل که اگر تر گردانند
 آن چسبند و در خاک تر و نم
 (شَرِيًّا) کسری آن تر و منه حدیف
 و الحفر علیها السلام فینا هو
 مکان شَرِيًّا
 (اشرى) کسبیه و کفیه سببه
 جزیین و قسدا صحابی است
 (س) قویت الارض شَرٌّ تر
 و هم گردید بدشت و پوست از زمین

شَرِيَّةٌ کفیه لغت است
 (مَثْرَى) از آن رسد شَرٌّ و تر خاک
 و منه قولهم ما یبغ من شَرٍّ ای لم
 ينقطع وهو مثل كانه قال اشرى
 یبغ وینک كما قال علیه السلام یلوا
 ارحامکم ولو بالسلام
 (اشرى الارض) کثرت اها و
 (اشرى المطر) تاشی رسید از آن
 (شَرٌّ الاثریة تشریفة) تر گرد خاک
 را و شَرٌّ الاقطر آب ریخته است
 گرد فرو تدا و شَرٌّ المکان آب
 ز در آن و شَرٌّ فکنت یدیه ای
 التزم یدیه الشرف من حدیث ابن عمر
 رضی الله عنهما انه قال یبغ فی الصلوة
 و یبغ ای کان یضم یدیه فی الارض
 به التجدید و لا تقاربان الارض
 حتی یغید التجدید الثانية وهو
 الشرف الترابی ام کثر ما کثروا یصلون علی
 الارض فیرجعون فکان یقول الله جبرائیل
 شَرٌّ شَرٌّ (س) شَرٌّ مَقَاوِمٌ
 بدون کرد با در شتاب
 شَرٌّ عَرَاظًا) باضم و افتح با کثر
 است کرمک
 (ف) شَرٌّ یا پسر گردان ما و کوفت
 (س) شَرٌّ گول گردید
 شَرٌّ ط (شَرٌّ) بافتح امر در آن شکم
 کرده و فتن نتواند و کوسه یا کسی که در پیش
 و بروی او کم باشد یا برین معنی بدون کرم
 حاجبین مستعمل نشود و يقال رجل کثرت
 الحاجبین و امرأة کثرت الحاجبین
 الطاهر و کثرت و نظار و کثرت
 و کثرت جمع
 (رجل کثرت) مراد کثرت مایه

والنفع لظدران شکم و عارضه
 (ظط) خسار فساد موی
 (ظطاه) زن پست سرین و عقوبت
 که بفارسی گفته شده باشد یا جانور است کوچک
 سخت گزده
 دن نس س ظ ظطاً و ظطاً و
 ظطاطه و ظطوطه کوسه درید و
 دران شکم شده و نیز ظط ریح زدن
 شط ط ع (ظطاع) کغراب زکام
 (ظطاعی) زکام زده
 ظ ظظ کظاً حدت کرده
 ظظ الشی ظاهر گردیده و شقی
 مجهول است که شود
 (ظظعه تططیعاً) شکست آنرا
 ش ط ع م ظطمة بافتح چرب
 زمانی و تفوق در سخن
 (ظظهم علی اصحابه) قاین برید
 یا ریزد در سخن
 ش ط ف ظظ) محرکه آسایش
 در طعام و شراب و خواب و ارزانی و
 آسایش و فراخی
 ش ع ب ا ماء لعاب) بافتح
 آب روان
 (لعاب) محرکه آب ربه وادی همان
 باضم جمع و ماء لعاب) آب روان
 (ظهم) باضم که مژه نوعی از کلبه سبز
 سرخست لعاب جمع و موش در وقت
 لعابان باضم از دایا خاص است
 ما زربا مطلق با راست
 (ظطای) بافتح روشی بسیار پدید
 (ظوب) باضم گفته
 (ظوب) باضم آب روان
 (ظعیان) روشی یکسپید و سفید

و عمل و انقباض مشدود آب روان
 (ظط) یعنی از زمین
 و اعاب صاف و اندر ششهای در این
 (ظطع) کتعدنا و ان و آب رابه
 و شکاب جمع
 (ظظ الماء والدّم لعاباً)
 روان ساخت آنرا
 (ظظ الماء والدّم) روان گردید
 ش ع ج ا ظظ) محو کرده مسافران
 ش ع ج ح ا ظظ) محو کردن
 بسیار روی هم بارید
 ش ع ج ح ا ظظ) محو کردن
 (ظظ الماء) درخت آنرا
 (ظظ الماء) آب باشد یا شک
 و فتح جیم میانه دریا و جانی طرف از آن و
 مندر حدیثان عباس فاذا علی
 بالقرآن و علمه كالقراءة في الشجر
 و مقیلاً الی اعلاه كالقراءة موضوعه
 و جنب الشجر و القراءة الغدیر الصغیر
 و تغیرش یعنی باشد چنانکه در محرم
 حرم نه منیع و منیایج
 (ظظجراة) که در جیم یک چشم که حرکت
 (ظظ الماء) رخته شد است
 ش ع و ظظ) بافتح رطبه غوره
 خرمای نرم شده و آب گرفته که یکی
 و نقل کحل نر و تازه و تر و شیر و کحل
 خاک نرم و و ما که کحل و لا مقل
 نیست او را اندک بسیار
 (ظظع) کظمین کوچک خط دیده
 نازک بدن
 ش ع ر ظظ) و لضم و حرکت ضح
 اندکی که اندک و رخت طلح بر می آید که
 است و بالظظ کثرت تا لیل
 (ظظ) باضم مرد کوتاه و سر طرثوت تا کس

و بران و بر گناه ذنون و قول و خسار
 کوچک و پنج ساز و شقی لعاب و جمع
 (ظظ) و کغرابان باضم نهادند
 غلاف نر و ستور و در آن پستان گویند
 (ظظ) شقی است اندک نمون و کظمینی
 (ظظ) نجس خاک در روق
 (ظظ) گفته برید مینی
 ش ع ط ا ظظ) نخره میزند
 (ظظ) کامیر یک تنگ که با دشمن از
 جای بجای می رود
 (ظظ اللحم لعفاً) بوی گرفت
 گوشت و کذلک لظظ الماء و لظظ
 کثیف است است از آن و لظظ
 (ظظ) بوی گرفت و پدید آید شده
 و لظظت منقصة بر آید لب او
 گفته برید
 (ظظ) کوفتن در نره ریزه کردن
 ش ع ا ظظ) کجسز مرده
 صدف و شمشیر
 (ظظ) سخن نادر و عین ناک قافاتی
 کننده و پانی قی کردن
 (ظظ) قی کرد
 (ظظ) بر آمدن قی از زمین ذنون
 از مینی و جراح است
 ش ع ل ظظ) بافتح و باضم
 و باضم زیادت سر پستان ناک و کاف
 گویند و پستان افزونی نر و گویند تحول
 جمع باضم و تقریب دندان نازک
 پس دندان نازک و باست بهایگی
 دندان و باضم مو صغیرت بنجد و
 کرکی که در شکم پیدا کرد چون فاس
 شود و بوی ناک گردد و مرد نسیم و
 تا کس

(يَتَوَقَّلُ بِعَمْرٍو) كسر و قبلة است
 (الْعَلَّ) خنجر بزرگ با فضائل و سعادت
 (لَعْلَأَ) آنکه در اندازش بر یکدیگر برآمده
 شد
 (عَالَ) کفر اب روابه ماه و تجمیع
 است میان رزق و روزی
 (عَالَةٌ) روابه ماده معرفه است و کذا
 (عَالَةُ الْكَلْبِ) گناه خبیثه عقاله
 عنب الثعلب است
 (عَوْلٌ) کسب و نافع و جز آن که با کسی
 پست نش پستان زانه کوچک باشد پستان
 سرور و در روان غلبت است و
 کتبه کعول) لشکر از حشو و توابع
 (أَرْضٌ مَعْلَةٌ) کرمه زمین روابه ناک
 (عَوْلٌ) کسر و خشمناک و کوسندگی
 که شیرین از سپهر جاد و شنیدن توانند
 بخت زیادت پستان قانک
 الصغافی و درین زاندر پس و دران نایا
 کج و راست برآمدگی دران
 (مَنْ لَعَلَّتْ سِنَّهُ لَعْلَأٌ) حرکت
 درین زاندر کج و درین برآمده
 (جَلَّ الْعَلُّ وَأَمْرَةٌ لَعْلَأٌ) لغت
 است از آن لعل جمع
 (أَعْلُ الْغِيْفَانِ الْعَالَا) سبب
 شدن میان و (الْعَلُّ الْأَخْرَأُ)
 غلبه شد ضرره و (الْعَلُّ الْقَوْمُ حَلِينَا)
 خلاف کرد براب و (الْعَلُّ الْأَمْرُ)
 سخت گردید فلا یبدری کیف یبوجهله
 (الْعَلُّ الْوَرْدُ) انبوه ناک گردید
 و (مَنْ لَعَلَّ) کسب لغت است در آن
 و (لَعَلَّتْ الْأَرْضُ) روابه ناک شد
 این

کحمر روابه ماده عام است ثعلب
 و تعالی جمع بود مثل هو از و ق و ثعلب
 اینها بسوی جنس است ثعلب باران از یک جنس
 کردن خرم و سر نیزه که در کعب نشان باشد
 و بیخ نهال خرمه و کذا الثعلب
 نوعی از ساری که موسی رزق نامند و
 عَنْبُ الثَّعْلَبِ سَمْعٌ مَرْمَرٌ قَلْبٌ مَرْمَرٌ
 و ابتلاع سبع جنات منه شفا للبرقان
 و جامع للجبل محراب و هو قوس الثعلب
 موضعیت پس همان
 (وَدُوُّ الثَّعْلَبَانِ الْأَكْبَرُ وَدُوُّ الثَّعْلَبَانِ
 الْأَصْغَرِ) و ملک بود از لوبک حمیر
 (ثَعْلَبَةٌ) روابه در استخوان دم غره
 و سرین و نام طغی و قبائل و نام هست و
 دو صحابی است و ثعلبیه بر عباده
 ثعلبة بن سُمَيْلٍ وَ ثَعْلَبَةُ بْنُ مَسْعُومٍ
 وَ ثَعْلَبَةُ بْنُ مَيْزَانَ (مَنْ يَدُ) سخندان
 و ابوالثعلبة الخشني جرهم صحابی
 است که پدرش ناشر یا نا شب یا لیس
 یا نا شم هم داشت و بعضی بجای جرهم
 حرهم گفته اند
 و ثعلبتان اد و قبیل است ابن جعبا
 و ابن زوکلان
 (ثَعْلَبِيَّةٌ) رفتار است که بر فرارگ
 ناز و در نصیب در راه است
 (ثَعْلَبِيَّاتٌ) بانضم روابه قال مجدالدین
 انما امتیثه انا جوهری بقوله
 ادب یقول الثعلبات بر اسمیه لقد
 دل من بالثعلبیه الثعلبیه و غلط
 سرخ هو منبوه فیها و القوم فی البیت
 فتح التامی لانه مشای کان غاوی بن
 عبد الصمد سار دالسنه لبی سلیمه فینا
 هو حیدر اذ اقبل الثعلب ایشتر حقی

تسائة فبالا علیه فقال البیت ثم قال
 يا معشر سلیم لا والله لا یفتروا ولا یفترکوا
 یعدلی ولا یمنع فلیس و یحق بالنسب
 صل الله علیه وسلم فقال ما اسمک فقال
 غاوی بن عبد المزی فقال صل الله
 علیه وسلم بل انت راشدک یمنی علیه
 و ذو ثعلبات ۲ ساری است
 (أَرْضٌ مَعْلَةٌ وَ مَعْلَبَةٌ) کسر اللام
 زمین روابه ناک
 (قُرْنُ الثَّعْلَبِ) همان قرن همانا
 است که مینات ال نخد شده و
 ذییر الثعلب) موضعیت بغداد
 و علامه ابو منصور عبد الملک شاری
 بدان جهت ثعلبیه گویند که از
 پوست نهی روابه برستین میساخت
 (ثَعْلَبِيَّاتٌ يَا كَعْلَبِيَّاتُ) لغتها
 موضعیت
 (ثَعْلَبِيَّةٌ) کما مته شمامه زن
 زانار
 (ثَعْلَبِيَّةٌ ثَعْلَبِيَّةٌ) کشد آن را
 (ثَعْلَبِيَّةٌ) از من کذا در لغت
 آورد مر افلان زمین
 (ثَعْلَبِيَّةٌ) بانفع نوعی از
 خرم یا خرمای بزرگ یا غوره ذیال نر چشمه
 باشد لغت دو
 (ثَعْلَبِيَّةٌ) بانفع نوعی
 و عالی شدن سرای از قبیله کرس
 گردیدن و الفعل من خوب
 (ثَعْلَبِيَّةٌ) شام و سنده و سبت گفته
 کسی را سیدی
 (ثَعْلَبِيَّةٌ) بخت نیزه
 زدن و زج کردن و فعل من نصر و
 از آنجا که این دو باقی آمده و یکدیگر

ش ع ل ب (ثَعْلَبِ)

ش ع ب (ثَعْلَبِ)

ش ع ب (ثَعْلَبِ)